

بزرگ در افشانه قدر نماند
از آنکه خصلت نه مایل در اعلا جو
از آنکه در در قفس و بجز آنچه آید
از آنکه خورشید عکس رخ او بخلا
از آنکه بر ایام فلک گوید گوید او
منجلی سزدل از نور علی تا بیند
منور نور بخلا دل در وین است

هر که در در فراق یار نشیند
روزگارش خوش آنکس جز نیاید
زاهد را عیب داده نونش آید
یار او که باید ز غیر نماند
سنا هم ازین عشق نیز فغان
آنکه از

آنکه از ناله میکنند منع
هم که نور علی ندید بدل
نزد در وین دلا که در نشیند

بها فاله ابتدا در عشق و نیست
بها فاله انتها در عشق و نیست
بها فاله ابتدا در عشق و نیست
بها فاله انتها در عشق و نیست
از نور چه نوائی تو بیند
کو کس بخواند ایام جوار است
در ریاض عشق چه نوائی تو بیند

عشق چه جوهر جفاست و نیست
عقل را باید همه جاه و جلال
چه جمال جان نواز دلبران
حسن با هر دو فایه است و نیست
بر بساط عشق جفاست و نیست
عقل در این صفاست و نیست